

به نام خدا

بازی سکوت

به قلم
کارلوزینی

با ترجمه

فریده مهدوی دامغانی

جایزه بین‌المللی ترجمه منسلحه ۲۰۰۳ از ایتالیا
نشان افتخار طلای ۲۰۰۳ از شهر راونا و ۲۰۰۴ از شهر فلورانس
شهروند افتخاری راونا در سال ۲۰۰۵

مؤسسه نشر تیر

ناشر برگزیده سال ۱۳۷۹

۱۳۸۷



مؤسسه نشر تیر
TIR PUBLISHING

IL GIOCO DEL SILENZIO
di CARLO SINI
Arnoldo Mondadori Editore S.p.A Milano
ITALIA - 2006

سرشناسه: سینی کارلو ۱۹۳۳
عنوان و نام پدیدآور: بازی سکوت/به قلم کارلو زینی؛ ترجمه فریده مهدوی دامغانی
مشخصات نشر: تهران - تیر ۱۳۸۶
مشخصات ظاهری: ۱۴۴ صفحه
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۵۸۱-۶۶-۱
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: IL GIOCO DEL SILENZIO
موضوع: سکوت (فلسفه)
شماره افزوده: مهدوی دامغانی فریده ۱۳۴۲ مترجم
ردیف‌بندی کنگره: ۱۳۸۶ ب ۲ / ۳۶۰ BD
ردیف‌بندی دیوین: ۱۹۵
شماره کتابشناسی ملی: ۱۸۳۶۸۴



مؤسسه نشر تیر
TIR PUBLISHING

نام کتاب: بازی سکوت اثر: کارلو زینی
با ترجمه: فریده مهدوی دامغانی - شماره شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۶۵۸۱ - ۶۶ - ۱
ناشر: مؤسسه نشر تیر - طراحي روی جلد: پروانه رضایی
چاپ‌خانه: طیف نگار - چاپ: نخست - اردیبهشت ۱۳۸۷ - شمارگان: ۵۰۰ نسخه

این کتاب با مشارکت و همکاری دبیرخانه انتشاراتی
جامعه اروپا برای چاپ آثار علمی (SEPS)
منتشر گردیده است.
نشانی: پلاک ۷ ویا ول دژا - ۳۰۱۲۳ بولونیا ایتالیا
تلفن: ۰۵۱ ۲۷۱۹۹۲ + ۳۹ - فکس: ۰۵۱ ۲۶۵۹۸۳ + ۳۹

SEPS

دفتر: بلوار کشاورز - خ شهید عبداله زاده - کوی ابرار پلاک ۳۲ - ۸۸۹۶۶۷۲۴

۲۴۰۰ تومان

بازی سکوت...

« خانم معلّم! یک بازی بکنیم!... » تنها دقایقی به زنگ پایان کلاس باقی مانده بود، و کودکان در کلاس، کاملاً خسته بودند.

خانم معلّم، با لحنی اندیشناک شروع به سخن گفتن کرد: « یک بازی بسیار زیبا هست که می‌توانیم آن را انجام دهیم. اما همزمان، بازی بسیار دشواری است. در حقیقت، این بازی، تمرینی برای بچه‌های بزرگ‌تر است... اما... به نظرم می‌رسد که شما بچه‌ها هنوز برای انجام این بازی، خیلی کوچک باشید. » او سپس با نگاهی سراسر آکنده از شک و تردید به یک یک بچه‌های کلاس چشم دوخت.

بچه‌های کلاس، حالتی بسیار مشتاق و منتظر به خود گرفته بودند. برخی از آن‌ها زبان به سخن گشودند و گفتند: « به هر حال بیاییم و همان بازی را انجام دهیم خانم معلّم! » و برخی دیگر نیز ناگهان با فریادهایی گفتند: « بله! بله!... بیاییم همین بازی را بکنیم! »

خانم معلّم هنوز هم ظاهری مردد از خود نشان می‌داد و تظاهر به این می‌کرد که مشغول تفکر است. سپس، وانمود کرد که متقاعد شده است: « بسیار خوب. این بازی را می‌کنیم! اما من تصوّر نمی‌کنم که شما بتوانید از عهده این بازی درآیید... دست‌کم نه همه شما. شما باید تمام حواستان را در این کار بگذارید و همه‌تان به این بازی، اقدام کنید. »

او سرانجام، به توضیح آن بازی پرداخت: « ما هم اینک، شروع به بازی « سکوت » خواهیم کرد. هر یک از شما، باید کاملاً ساکت و خاموش بماند. تکرار می‌کنم، کاملاً ساکت و خاموش! بدون آن که کوچک‌ترین صدایی از خود بیرون

دهد. آن وقت، همه ما با هم، خواهیم توانست به صدای سکوت، گوش فرا دهیم. این کار، بسیار دشوار است. خودتان خواهید دید! به همین خاطر است که به شما گفتم کار بسیار سختی خواهد بود... اما خوب، حالا که خواستار این بازی هستید، به انجام آن مبادرت می‌ورزیم. برای نخستین بار در عمرتان، بیایید و صدای سکوت را برای یک دقیقه کامل، گوش دهید.»

بچه‌ها همه آماده و منتظر بودند. خانم معلم آغاز بازی را اعلام کرد و سپس با نگاهی جدی و دقیق، به بررسی عقربه دقیقه‌شمار ساعت دیواری کلاس مبادرت ورزید.

برخی از بچه‌ها، چشمان خود را بستند. برخی دیگر، به خانم معلم خیره شده بودند. برخی نیز به بررسی اطراف خود مشغول بودند. یکی از بچه‌ها با نگاه خود، به دنبال جلب کردن نگاه هم‌کلاسی خود بود، و گونه‌های خود را باد می‌کرد تا همه را بخنداند، اما نتوانست موجب خندیدن سایر بچه‌های کلاس شود.

یک دقیقه سپری شد، و همه نفس بلند و راحتی کشیدند. سپس همه‌ای شدید ایجاد شد. خانم معلم، آن هنگام که توانست اندکی نظم در کلاس ایجاد کند، از آن‌ها سؤال کرد: «خب...؟ به چه چیز گوش سپردید؟»

عجیب‌ترین پاسخ‌ها ارائه شد، سایر بچه‌ها نیز با بقیه هم‌آوا می‌شدند: «بله! بله! من هم همین‌طور...» یا «من هم دقیقاً همین صدا را شنیدم!»

سرانجام خانم معلم با نهایت شکیبایی سؤال کرد: «اما بگویید ببینم: آیا صدای سکوت را به راستی شنیدید؟»

یکی از دخترهای کلاس، با صدایی آرام و متقاعد پاسخ داد: «من آن را شنیدم.»

«و این صدا چگونه بود؟ آیا از آن خوش آمد؟»

«بله... نمی‌دانم... عجیب بود... با این حال، قشنگ بود.»

سایر هم کلاسی هایش، با نهایت تعجب او را نگاه می‌کردند. فرد دیگری اعلام کرد: «من هم صدای سکوت را شنیدم.»

«خب؟ چگونه بود؟»

«خب... قشنگ بود.»

پسرکی لاغر و نحیف پاسخ داد: «من از آن صدا ترسیدم.» او اغلب مورد آزار و اذیت سایرین قرار می‌گرفت. همه از پاسخ او شروع به خندیدن کردند.

خانم معلم سؤال کرد: «چرا ترسیدی پسر؟»

پاسخی ارائه نشد.

برخی دیگر گفتند: «خانم معلم...! باز هم آزمایش کنیم؟»

«باشد.»

«پس این بار، برای دو دقیقه ساکت شویم خانم معلم!» همه دیگر بار خواستار شنیدن صدای سکوت بودند.

خانم معلم گفت: «نه، دو دقیقه بسیار زیاد است. اما باید این را به شما بگویم که حقیقتاً خیلی خوب بازی کردید. درست عین بچه‌های کلاس‌های بالاتر! آفرین! خب، بیاییم و برای یک دقیقه و نیم ساکت باشیم، و این بار، اجازه ندهید که سکوت از دستانتان فرار کند!»

«اما آخر خانم معلم، چگونه می‌توانیم ساکت باشیم؟ به ویژه با این همه صدایی که به گوش می‌رسد؟!»

«آفرین! راست می‌گوی. او سپس به صحبت خود ادامه داد: «سمی کنید بدون آن که توجه خاصی ابراز کنید، به صدای سکوت گوش دهید. بگذارید سکوت خودش از راه برسد، بدون آن که وادارش سازید به نزدیکتان بیاید. به همان اندازه، اجازه دهید هر وقت خواست، از کنارتان برود و سمی نکنید آن را به زور در وجودتان نگاه دارید. راحت بنشینید، و حالتی منقبض نداشته باشید. فقط بکوشید

حالتی دقیق و آرام داشته باشید. در چنین حالتی، خواهید دید که سکوت از درون لاک خود بیرون خواهد آمد. با دهانی کاملاً بسته بسته، و با اندامی بزرگ بزرگ، از پشت سر و صداهای اطراف، آهسته به نزدتان خواهد آمد.»

آن‌ها دیگر بار، آن تمرین را به انجام رساندند. دیگر هیچ کسی نبود که میلی به خندیدن داشته باشد. چنان که خود آموزگار گفته بود: بچه‌ها هر آن چه را در توان داشتند در آن نهادند تا ساکت و خاموش بر جای بمانند.

در پایان، هیاهویی بزرگ و همزمان سرگرفت: «من صدای سکوت را شنیدم! من صدای سکوت را شنیدم!» یا «من هم همین‌طور!» یا «آه! چه زیبا بود!» یا «وای! مرا ترسانند...» یا «ای بابا! این طور نیست! آدم احساس خوبی داشت. چه حالت خوبی را در بدنم ایجاد می‌کرد!»

در آن لحظه، زنگِ کلاس خورده شد و همه به سرعت آماده شدند تا از کلاس بیرون بروند. در مدتی که هر یک از بچه‌ها منتظر بود تا نوبت بیرون رفتنش از کلاس فرا رسد، برخی به حرف زدن با هم کلاسی خود پرداختند و سپس خطاب به معلمشان گفتند: «خانم معلم... آیا می‌توانیم باز هم این بازی را انجام دهیم؟ ما بچه‌های خوبی بودیم، مگر نه؟» یا «بله! بله! من هم خوشم آمد! خانم معلم باز هم این کار را تکرار کنیم؟» و خلاصه، همه بی‌اندازه هیجان‌زده بودند.

و لذا آن‌ها دیگر بار، بازی سکوت را انجام دادند. در واقع به جرئت می‌توان اذعان داشت که آن‌ها تقریباً هر روز، بدون استثناء، آن بازی را انجام می‌دادند. و هر بار، بر مدت دقایق می‌افزودند. کم‌کم با مرور زمان، آن‌ها آموختند که چگونه با نهایت آرامش، احساسات و حال‌نشان را با هم در میان گذارند و تبادل نظر کنند. آن‌ها حتی کوشیدند که در انشاءهای خود، درباره سکوت مطالبی بنویسند. برخی نیز تا بدان جا پیش رفتند که تلاش ورزیدند ماهیت مشخص‌تری برای سکوت در نظر بگیرند و اظهار داشتند که سکوت به رنگ زرد یا لاجوردی یا سپید

است. اما اکثر بچه‌ها آن را به رنگ سپید می‌دیدند. خانم آموزگار نیز می‌افزود: «بله، درست به مانند قوس و کشیدگی برخی از حروف الفباء، نه...؟» و سپس بچه‌ها او را با چهره‌ای اندیشمندانه می‌نگریستند و سرانجام یکی جرئت می‌کرد و با صدای بلند نظر جدیدی بیان می‌داشت. گاه نیز یکی از بچه‌ها بر خلاف انتظار دیگران می‌گفت: «اما آخر... سکوت که اصلاً وجود ندارد!»

و بی‌درنگ سایر بچه‌ها به سوی او هجوم می‌بردند و فریاد می‌زدند: «چرا! چرا! سکوت وجود دارد!»

و بدینسان، به مدت چهار ماه، پیوسته از سکوت سخن گفتند و درباره آن نظر دادند.

در واقع، حتی خانم معلم نیز انتظار چنین موفقیتی را نداشت. کم‌کم آن بازی سکوت، یکی از تخصص‌های بسیار عالی و محبوب او گردید. بچه‌های کلاس‌های دیگر مدرسه عادت یافتند که او را با نام «خانم معلم سکوت» بنامند، و او را در هنگام خروج از مدرسه، به والدین خود نشان می‌دادند. والدین هم طبیعتاً از فرزندان خود سؤال می‌کردند: «منظورت از این حرف چیست...؟» و سپس توضیحات بچه‌ها آغاز می‌گردید. اما از آن جا که توضیحات بچه‌ها به شکلی گنگ و نامشخص بیان می‌شد، والدین آن‌ها با خود می‌اندیشیدند که با یک خانم معلم جوان و اندکی «دیوانه» سروکار دارند.

در واقع، گهگاه پیش می‌آمد که آن خانم آموزگار، ساعات اضافی کار خود را با حضور در کلاس‌های درس سایر بچه‌های مدرسه سپری می‌کرد. البته او به صورت استخدام رسمی در آن مدرسه حضور نداشت، و صرفاً به طور موقت به آن جا آمده بود. و نکته جالب این بود که همه بچه‌ها، در همه کلاس‌ها، بدون استثناء، همواره از او خواهش می‌کردند تا بازی سکوت را با آنان نیز انجام دهد. سپس، هر کودکی به تلاش می‌افتاد تا با شور و هیجان تمام، احساسات خود را بیان کند. خانم

آموزگار نیز با نهایت محبت به اظهارات آن‌ها گوش می‌سپرد و اندکی بعد، به گفته‌های آن‌ها پایان می‌داد و می‌گفت: «خب دیگر بچه‌ها، کافی است! اینک دفترهای مشقتان را بردارید تا درسمان را شروع کنیم...»

در پایان آن چهار ماه، خانم آموزگار جوان از آن مدرسه رفت و بازی سکوت نیز برای همیشه از فضای آن مدرسه رخت بربست.

اما برخی از کودکان، پیش از آن که شب‌ها به خواب روند، گاه با خود می‌گفتند: «چطور است بازی سکوت را انجام دهم...؟» و یا این درخواست را از مادرشان می‌کردند. مادرها هم به نوازش موهای فرزند خود می‌پرداختند، بی آن که چیزی از درخواست عجیب فرزندشان بفهمند، با نهایت مهربانی می‌گفتند: «اینک دیگر بخواب. باشد تا سکوت شب، خواب‌های خوشی برایت به ارمغان آورد...» کودک هم دیدگانش را بر هم می‌نهاد و شاید در عالم رؤیا، خوابِ «خانم معلم سکوت» عزیز خود را می‌دید...

